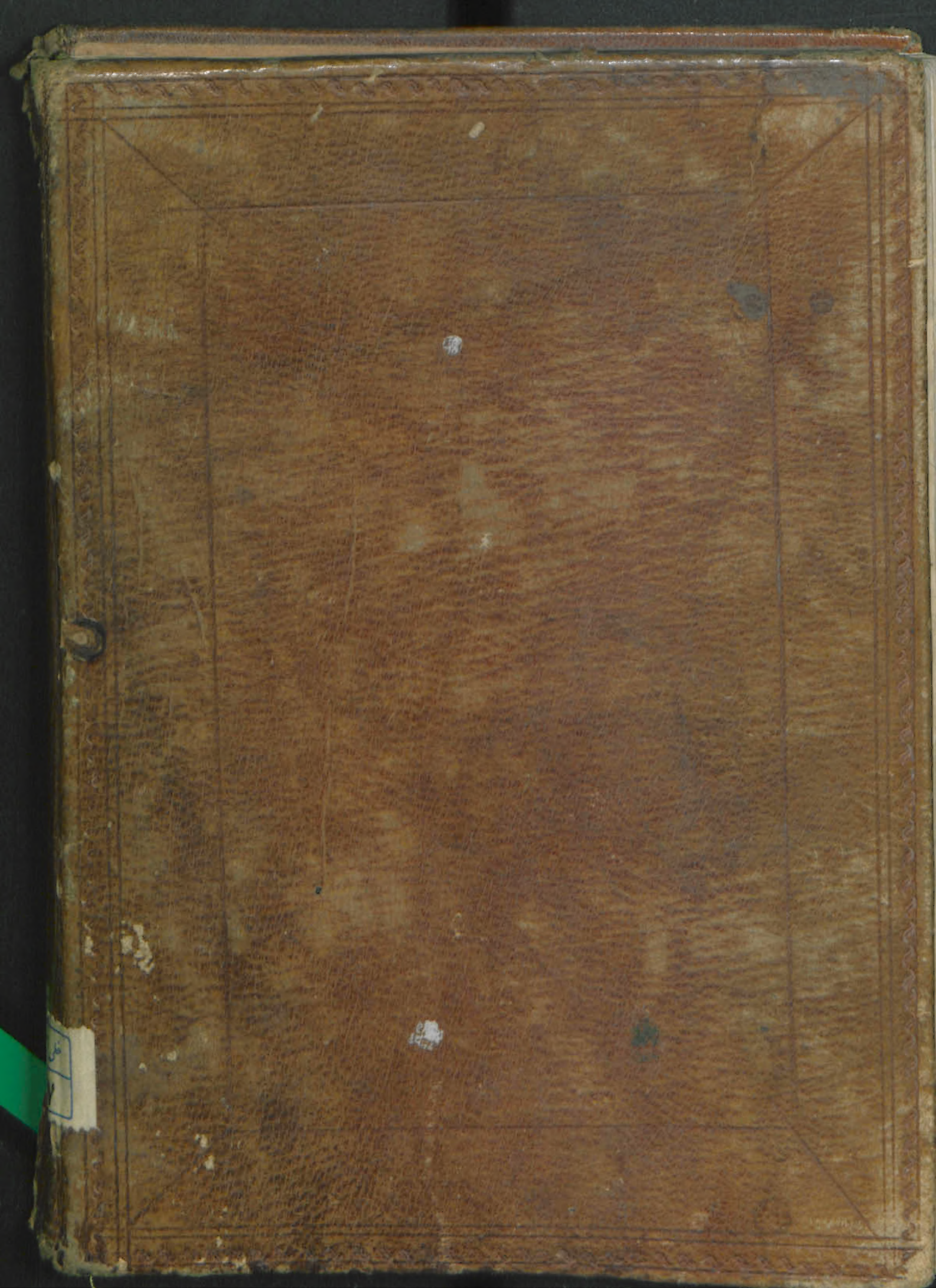


معراج نامه

18



بازدید شد
۱۳۸۲

۲
۱۳

۹۴۵۱

۹۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کد صراجه (مجلس)

مؤلف: سید نیاز

موضوع: ...

شماره قفسه: ۷۵۵۷

شماره ثبت کتاب: ۸۵۸۱۹

۱۳۵۱

خطی - فهرست شده
۷۵۵۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۲
۱۳

۹۴۵۱

۹۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کد صراجه (مجلس)

مؤلف: سید نیاز

موضوع: ...

شماره قفسه: ۷۵۵۷

شماره ثبت کتاب: ۸۵۸۱۹

۱۳۵۱

خطی - فهرست شده
۷۵۵۷

۸۷-۶
مکتوبه

فرمان سال دیگر در مقام محبت داشت و بعد از آن قسم را بر او چهار قسم کرد و بعد از آن
قسم را از او برداشت و یک لوح و از آن قسم برداشت و بعد از آن چهار سال
دیگر در مقام خوف داشت بعد از آن از چهار قسم کرد و بعد از آن یک قسم ملائکه را از او
و از آن قسم دوم افتاب را از آن قسم برداشت و بعد از آن چهار سال
داشت بعد از آن چهار قسم کرد و بعد از آن یک قسم از او برداشت و بعد از آن
و عصمت با او قرار داد و یک قسم چهارم را در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال دیگر
بعد از آن بر آن قسم خطی را داشت از صفات هفت مرتبه و بعد از آن چهار سال
از آن بعد از آن خطی را داشت از صفات هفت مرتبه و بعد از آن چهار سال
نفس از دنیا را از آن سال از آن اربع اولیا و بعد از آن و بعد از آن یک سال
خواهد آمد و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
نور را در وجود او و هر قطره است که در وجود او بود که در هر شکر که در وجود او بود
و از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
از آن سال است و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
ستاره و در هر شکر که در وجود او بود که در هر شکر که در وجود او بود
موجود است پس آنجا بود که در وجود او بود که در هر شکر که در وجود او بود
در مقام حیا نهاد و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
و از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
دوشی را از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
او بعد از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال

است

استقال یافت تا بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
سید المرسلین و خاتم النبیین و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
که استقال کرد و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
و تاج هدایت بر سرش نهاد و در هر شکر که در وجود او بود که در هر شکر که در وجود او بود
سرا و پیش از آن که در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
و بعد از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
من رسول نبی که کان من ما بشر و بائنان بگویند که نیست جز من و من غیر او و در هر شکر که در وجود او بود
و بشا و اصل این پیرا من رضا از شش چیز است و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
از او و در هر شکر که در وجود او بود که در هر شکر که در وجود او بود
من نور الوجود و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
و بعد از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
پیرا من خاتم النبیین و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
بلاها غایت یافتند و این پیرا من است و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
غایت خلیل از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
شدان این پیرا من که در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
صد باره جی بالکرید و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
و بعد از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
قرابتی را در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال

نور وجودی از وی و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
آب شد و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
مقسم کرد و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
تا در آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
ان چهل سال را در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
خطاب رسید و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
الله الرحمن الرحیم و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
چو چونان سرگشته بود و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
اس و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
نا احوال او و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
الد الا انما و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
کنند و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
علی و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
مراد و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
مشور کرد و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
رضا شود و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
فنا کرد و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد

است

نوع تمام و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
چنان فساد که بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
کریمان از آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
ان چهل سال را در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
جاعت و در آن سال در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
ان در مقام و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
یعنی هر یک در آن سال و بعد از آن چهار سال دیگر در مقام حیا نهاد و بعد از آن یک سال
وای مرکز را و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
وفا و و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
عارف و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
شمارت و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
ای چنین مقام و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
چون که و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
خاک و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
کلیک و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
شمارت و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد
السن و بعد از آن رسید و از وی برآمد و بعد از آن رسید و از وی برآمد

ماهر که سراسر این خاوند بود و عالم بنا بر این افتاد بود و در تمام صلاحت
بشر اسلام شریف شده بود که او حکایت کرد که در این شهر بر سر کائنات خلاصه
موجودات یعنی سید انبیاء حضرت مصطفی با صرافیت خود از فیه عبد القیوم که صاحب عقل بود
و فطانت عاقل و شجاعت و فصاحت و بلاغت و چون نظر ایشان بر عقل و شجاعت
افتاد و هیبت عظیمی در ایشان مشاهده نمود پس از آنکه از گفت که پیش رو ما را بشوید
در پیش این عالم قدرت بر تکلیف نیست پس پیش رو ایشان گفت که در این نور خورشید
جلال ایشان در زبان تسلیم کنم اما گفت که باقی است و ای پادشاه انکه بعضی از
ندای تو را در میان سلاطین بدان این اشعار در مرقع انجلیب بر زبان جاری کنم یا نه
القدر است که همان قوت تو را در آنجا جانی البید و المعانی حق عالمی
خود را در عالمی یعنی ای پادشاه آنقدر تو را در این درها نیکو می کرد که بیایان
عظیم و جبهه های خیره نشنان را و قطع نمود در راههای تو دلت و دور را آنکه غلبه
کرد از جمیع و شرب روی ایشان را بجز در کمره قطعت و دولت القاصی حق
لا تقد الاکل و غیره الا لا نعم لاسرائیل احسن مرگی انعمت علیک و هیتر و جلال
یعنی قطعه کردن در طلب تو رسیدن بقوت تو یا یا انهای طاعتی و از شرف
شوق ملاقات تو رخ ماه برایشان نمود پس چون آنکه جهان با کمال تو را دیدند و
شدن و هیبتی در ایشان حق ترین الاله و جهان در و غیره ان تبارک
امان و قدرتی و شرفی و دانش از انچه لا یطیق التوا لا یعنی امدت و توفیق
از حق و محبت و احسان و نعمتی از خدا و اجابتی از خدا و در وقت حشر و حکام شرف
در هنگامی که خلافت و ملاقات سلطانی است فلا الحوق و الشفاعه و الکون

ازین

ازین است و الا انما الاکل و باسلت فیما و باسله و باسله انما
قواست حق و کون شفاعت حشر و ما نیکو صریح شود سؤل از اعلی خلافتی
ستید و سر و خیزد و باسلت باسلت بیام نای تو و باسلت بیام نای تو و باسلت
بدان تو که سؤل کرده و حیثی و پس چون این اشعار را انشا کردیم و بران شریف
خواندیم دیدیم ان کتاب پرچ رسالت حق برین کرده بودی که تو را از ان حشر
و شاهن کردیم در حال عین انشا تو را به کلام که کلامی ساطع بود پس
مهر بیان گفت و در روی او از ان حشر و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
پس در انهم نای تو را و دیگران من بجهت ان بود که تو را در این اجابت کردند تا
اینکه رحمت خدا شامل احوال این جمیع کردید که شرف باب حضور تو شد و انکه
مانده اند بنویسند و انچه تو را با بند و حال آنکه هر که خدمت تو رسید است
کتابی عظیم که در آن انچه از ان حشر و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
و انان تو را عالم ایجاد دولت هر که که مطیع تو شد و انکه کس که مطیع
تو شد و دشمن جانت پس در حال سلاطین نامی من و خود و خود و خود و خود
کالا این سید بشوید و این نفع حشر ایشان از ملاقات و پس از این سلاطین روی
نموده بانشان و جهان دیگران و در ان حشر و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
و در طهر و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
بیت نظر و ما اند یعنی این بین بدین سیکه تو را باسلت بیام نای تو و باسلت
تو را که خدمت و احسان تو را و در دست ملاقات تو داشت و سلاطین و باسلت
ما را که تو را و در زمان او را که با تو نشان انشا انی بنی است و انچه شد

و او صیاد احمد اکرم من تحت اهل الباء و عزم و جلاله یعنی این بنی و ذکر حق
اجل الزمان یعنی بنی که من و تو را که در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
شد و باسلت بیام نای تو و باسلت بیام نای تو و باسلت بیام نای تو و باسلت
و او صیادان و غیره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
کلمات ایشان و عود و حال آنکه در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
که ایشان را تا وقتیکه بقدر اهل شوم و قصه و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
انباری که در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
تو را و او را و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
ای و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
بنی و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
کشور و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
جلد بهر این چهره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
ای و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
کوبان و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
ندیدی و عیانت و طوفان و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
نیاه و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
نبرد و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره
و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره و در کمره

[illegible]

و در حجابی ای سنی بیشتر آنرا آفید و در آن غلام کردید و چنان کردید که با پیشی را
 گرفته و نزدیک بود و روح آن بدین عاقبت کند و عظام العین لها ایگانی یعنی نزدیک
 عین کشا و خنای که چنان افتد که هر سکنی کشای نزدیک است که می بیند و
 ستر قشر و چهره او را نه مانند و نه غلام آنکه بگویند که نه نکند که کار و
 ندارد که و هنوز در آن تو را غلامان دیگر در آن غلامی می پوشد و بجز آن نمی
 کشی بدین راه و بسیار نزدیک که می بیند عین از غلامی نزدیک هرگز و غلام تو را نزدیک
 از دست عا و دور تو را نزدیک عین همان عین آن که نزدیک است و عا و غلام
 که بسیار جانند که چه قدر غلام او در حق او را در حق او است و داشتند
 ایشان را و نزدیک و غلامی بود و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه
 و بقبول هم الله الحق الحق **عجلی ششم** **عجلی ششم** **عجلی ششم** **عجلی ششم**
 سما نلت با من و بهای نبی افوق مراح البشری و حق مقام الایة و لعلا
 قدر من النجیة الرضیة علی البیت و اقبس فواره با نور الفیض و قد تکرر فی
 من نور من نور و لا شریک و لا شریک و لا شریک و لا شریک و لا شریک و لا شریک
 و بهر من عالم الناسوت الخطای و قد من الله و تبت و انما قد من الله و تبت و انما قد من الله و تبت
 و در عین طاعت الاشیاء المملکیة و الاجرام الفلکیة و منی الله علی و منی الله
 عدلک انعم فضیة کواکب دریه خصوصاً صاحب الزیة العظیمة و البلیة الحیة
 اعنی القل من الفقه الامویة و الشیخ من امة البقیة علیه سلام الله معه کوفاة
 و عنیه جهنم سود و ربیت تحت ابلا و عیش غدا تحت ابلا و عیش غدا تحت ابلا
 که داشت چهره و چهره او پیش شاه و در آن غمت اسنان بود و در آن چه

[illegible][illegible]

که با تو گفت سید انبیا و سزا صفا گفت وقت نبوت او رسیده گفت بلی و خدا
گفت ای دل نه جایی که ای رضوان **جانش خواجه را نه در صفای غیاث انکس** که گفته
جان بیزان صد و پیر و سیصد و بیست و نه روز در سجده و عبادت و روزه و رزق بود در
آن دعا را بشنید صد و شصت و نه روز که او را ستان از زمان آن دعا دیدم و عید اش
را از اول و بطاعت از جواهر نگاه بر خوان سلام کردم **و سلام کرد و مرا شایسته**
داد که او از تو سر براف و رضوان قدم نه تا بیکه خند از آن جان **و خدا بای تو**
از بهر سهره کشور دیده هوای غیاث **که گداز شوق غمچه برهن جان** کشود
از هر عشا دل از خدا ندرت بر گفت انوار **که کلمات وای حق** موجودات بیشتر نیست
از آن توانست تو است بس قفا و دعا که رضوان را دیدم هشت خلقه بود و هفت اهله
تا بد که هر یک از آن قائلان را هفت اهله را بشک بود و نشدیم تسبیح و رضوان بود
که **سبحان الخالق العظیم سبحان الکرم الاکرم سبحان المشیخ الاعظم** هفت از نعم
چهارم هفت دیوارهای بهشت فرمود دیوارهای بهشت را دیدم هفتی از سر به
و هفتی از زلف و هفتی از آیات و هفتی از زبور و هفتی از اول و ایضا و کلان
از شد و کاغذ و صفت و دیواران هفتاد ساله و دیوارهای باقیه سالها از شفاع
دیواران سی هزار ساله و دیواران صافی که از بیرون اندرین او تنوع و از اندرین بیرون
تنوع و بر شال این عکس بنی بر و غیاث آن آینه که هفت لسان تا بهشت از نور و در آن دیوار
ها پیدا بود و دیوار کل او از شش و صفت و کاغذ و یکاها و از آن دیوار و دیواران
سند بر نه و از آن از سر و دیوار **قوت** و زینت شکی زلف و دیوار **قوت** داده با قوت
او بجا افتاد **اکلی** از شد و صفت و کاغذ **الهدیه** در و هشتی سر بر و بیرون هفت

فصلهای بیست و ششم بود قمرهای سیاد و دهم یعنی ایاقوت و جماد و کنگها
از لؤلؤ و یاقوت یعنی کنگها از زمره اخضر و یعنی از زمره سرخ و کنگها
از زمره یساف و یعنی از کنگها از ذهب جماد و یعنی قمرهای رنگ و کنگها یاقوت
از زمره سرخ و یعنی از زمره یاقوت و سرخ و کنگها از زمره سرخ و کنگها از زمره
در هر چه و قمرهای خانه و در هر خانه از زمره و در خانه و کنگها از لؤلؤ و
نقاش و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
از طلا و در هر چه و قمرهای خانه و در هر خانه و کنگها از زمره و کنگها از زمره
یکدیگر و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
در هر چه و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
و پوست کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
از طلا و در هر چه و قمرهای خانه و در هر خانه و کنگها از زمره و کنگها از زمره
هر یکی و قمرهای خانه و در هر خانه و کنگها از زمره و کنگها از زمره
از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
هر قنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
کسی یکدیگر و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
در خانه و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
و قمرهای خانه و در هر خانه و کنگها از زمره و کنگها از زمره و کنگها از زمره
از ایاقوت سرخ و قمرهای خانه و در هر خانه و کنگها از زمره و کنگها از زمره

بر آن روز بید تو حبابی هست و در یکی از باری سوه دل تو حبابی است گفتیم
 او چه کبیل جای از تو قصر بند و نک نیست غریب تل ساک که بدو جواب گفت گفتیم
 ای صبر ای دلای بدو حبل جوابی گفتی گفت شر نه ام که حکم می کند جای خیز
 نام قصه معشایان حکایت الم بشار مختار چنان میان کنایان دانستان
 در انکس کدریده آمده نان همچو بجز بویان خیز انگفتم بوزا بخیز و از دستم بید
 که بجز نه جبریل گفت یا رسول الله قصر من از آن نیست که او بایست جفا شنید
 میکند و رنگ مبارک هنگام رفتن سبز خواهد شد و قصر حبابی عین از آن نیست
 که او را در زمین که بلا استقیای است در رخ بجز حباب کش و کوه و تپه و درخت و خیز
 خواهنی بر بد و در رخ روان ای عالم بید و در ایان بجز خیز میشود و ای کانی ستان
 بدای خیز و بدی سبب است تشی زخمی بجز بدایم پاک شود توفیق جفاست کار بزار
 ستاره شود ز تشکی بدو میان کنار مغز است جای کانی که بگوید بر او جفا و نیات
 بان غریب بلاد دیده مرغ آب کند بچه کشن از تشنه لب تاب کند برای
 و سپر باقی او عاوانی خون گشت در آن دشت اهل عدالتش اسیر تر کانی
 ز روی کش کند هزار یکبار و در حش یک کش ششم از جوی فانی که در جفت
 و بدیم اول چهار جوی اول از شر جوی از آب جوی از آب جوی از خر جوی
 از عمل در هر قریع هفتاد هزار جوی از این چهار جوی روان بود رنگ هر از شر
 سفید و از عمل شیرین توان شد خوش تر و جبهه های دیدیم از سر و تپیل
 و ششم و زنجیر هر در جفت جاری و کنارهای این جویها و حباب از زنده و مرده
 دید و نفع و زیادت و کمالات و سنگ در بهادر و عارفان و عین از صواب که کانی
 و کانی

کلف افکار از کافور و کلا افکار مشک و غیره و کایهای حوالی انفاستند و غرق
صفت در غصه های جفت ریحان و دیدم بزرگدک سوار بر قالی و هفتاد سال
در امید رفتی از آن تیار زهن و طغیان توان که در وصله و یخ ان اشجار از سر
سرخ و اعصاب او از یاد تو خیزد و بدید طریاق او از سندس و هر پودنی
و بریز که یکی از اوصاف ان چنین است که ابد نیاید ستوان قاف تا قاف پیوسته اند و
میوه های ان چون میوه های بزرگ درختان است که غنیمت و درخت هر میوه و
زانی نیست و هر میوه خورد با دل جفت عریض میکند و ما چون میل از در دل جفتی
در اید ان میوه خورد از شاخ بر خیزد و بطریق بر خیزد و بله ان جفتی را بله انکه
هیچ جفتی بر وی نرسد و کانی جفتی نیلای آن در غصه های سردا و نیل
و او از سر میوه کند شقایق از ان درخت بنزدیکت میوه میوه و بله میوه تا بله
بنده تو بود ان افکار که خواص تناول با بله اید از ان بله میوه و در غصه های
جفت را دیدم و اعصاب اشجار از بزرگی بر فانی اش از ان هر لید که در جفت است
جفتان که نموده باشد به پیش جفتی بر و از ان بله بعد از صورت مختلف و از ان بزرگی
جفتی کرد ان درخت خوش تر است یا خودت صورت ان مرغ که یکدک ششم از خوش تر است
این بزرگی بله اش سرش بیاد بر وید که در هوا بریان خود و نوزد جفتی نوزد که از ان
مقدار که خواص خورد و دیدم ان مرغ بود که نوزد از ان شاخ در جفت نیل و بله ان
نغات در نوزد ان در بله میوه ای بود که در جفت جفتی بر و نوزد که در بله
ان هشت جفت باغ و دیوسان بر و ان جفت القود و جفت القود و جفت القود
و جفت النعم و جفت النعم که سر استان است و ان در ان سلاطین و ان سلاطین و ان سلاطین

تندلی شکوید و در حمله ای عارفان عالم و عالمان بنی آدم در قفسه ای بنیاد
فراختر حیران و در تامل ایان نادان و در بطون ان سرگردان بلی کاهی معنی ان
مخصوصیات بهر بیخ آفرینان و امیر بوشان و یازده تن ذریه ان سید ان
معبان دین هر جنب و نفلت ان سید بار رفعت و ان حبیب حضرت عت که
کوش و ذکرش شمعان اهل ایقان میکرد قطع است از دریا و ذره از اینجا
اگر چه بگرد کاروان جلالست سبیل ان عالم امکان نتوانند رسید و غایتش
غیر تنویر عالم الان عرش بدو نشو تواند کشید **ان سرور که چرخ در اوین**
دفعتی کمر بوزد و مود که بایستان رود از هر که که بخود تلخ کام او اواز
کدام نای او بر زبان رود الفقه خناب بقای رسیده **کو در راه و هویت غرق**
غرق اندک زیا تا فخر شد کشت ذرات نقش زات غیب **بر جو**
دست موسی بر آید تجلیب بعضی گفته اند فی ای ترد نقشه فی السماء و قد تلی
ترک قلبه فی سینه المشرق و ترک وجهه نقاب عجبی سر زده قامت انش
این القلب عاقت القلب این الی الی و قال الی الی **السر قال السر این الحبيب**
قال الله تعالی فی لک النعم و لک المغفرة و یا قلب لک العت و لک الحق و یا روح
لک الکرامه و العزة و یا سائر ایاک و است لی فذ لک قوله ثم اواد فی بعضی صورت
نظام دنی رسیده علاقه صفای از در عروج آسان تر کرد و در راه سده نشی
فقد و روح و غلبه موسی باقی ماند او را سر نهاد و در صحت خداوندی و فی
گفت گشت قلب عجب که گشت است روح و روح گفت گشت سر و سر گفت گشت
حبیب من خطاب عت و در یکدی که ایضی از برای با نفع و معرفت و ای و از برای
تو بار عشق

توبه عشق و محبت دل می ریزد از برای توبه که است و توبه دل سر می آید از برای توبه
مقارن بر این و بر وی می آید انبیا می رود که چون بر استاده و سر رسید هر یک
ازین تخلص نمود اسرائیل با من هر که هفتاد هزار بوده دیدم هفتاد هزار
هفتاد هزار سالده و هفتاد هزار پزده دیگر هفتاد هزار سال بعضی
ازان پزدها از ایاوت و بعضی از اواخر بعضی از در و بعضی از طلا و بعضی
از نقره و بعضی از آهن و بعضی از شب و بعضی از روز و بعضی از برف و بعضی از
آتش بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از نخل و بعضی از نور و بعضی از
از آستار فرشته مکل بود در میان هر یک از این فرشتگان هفتاد هزار تا بود
که هر یک از این هفتاد هزار فرشته تابع کمر یا شا از ایشان را هفتاد هزار
دیگر تابع بود چون بوده اقل رسیدم اسرائیل ان پزده را حرکت داد و ان فرشته
که پزده دار بود پرسید که کیست اسرائیل گفت منم گفت با تو کیست گفت سید
انبیا پزده دار پزده ان یکتا در دست مرا بگیر و گفت من اصرار مرا نیک
یعنی برو با من از اسرائیل باز گشت و گفت و عدده گاه من تا با انجا پیش بود
با فرشت پزده دار در وزن شدیم تا مرا بر پزده دوم رسانید این فرشته
ان پزده را حرکت داد و دوم استعار نمود که کیست ان فرشته نام خود گفت پرسید
با تو کیست گفت سید انبیا و تمام اصغیان و مصطفی ان نور و الجلال که در
طوره نقش صلح چون کلام طالب دین را آورده و ان سروریکه هر چه وجود
صبا با و تا با ان بیخ ثابت حسی را آورده پزده دار پزده در داشت و دست
گرفت و مرا و بنا پزده سیم رسانید با طریقه ان هفتاد هزار پزده در گذشت تا

بپرونده آمدند رسیدیم و آن پروه بود از یغی از ایجاد دست مرا بکشت و مرا بدو بر کرسی
از نو کوه پنهان ساختند که در تمام روز از یغی و قوت همه اعدا نگاه انداخته این ستر آفرای
شدیم که در آنجا از دشت از آن هوش شدیم حیا چنان گری میل افتادند که در
گاه قطعه از آب رحمت از عرش عید من دهان بگشادیم از قطره آب دهان خود
که رفته بودیم و الله که هر یک شیرینی تر از آن شیرین تر شد است و از آن علم
اقلین و آخرین بوی من گشت شد و زبان من در لکنت افتاده بود از بهمت
در دشت خلافت داشت و با طینان بدین گشت پس در سر گشتم از او ایستاد
زان و لایم آنچه یادگار یافت لذی جان بود نتوان گفتش / بلکه شواغ گفتش
و بشنفتش / در این لایم رویت از امام بعضی علیها السلام که سید انبیا و
سند اصفا بود که در شب معراج چون از سموات گذشتیم بدو خرقه عظیم رسیدیم
که مثل آن در دشت ندیده بودیم برهشای از آن در دشت و هر یک از آن در دشت
سینه از آن ملکی دیدیم تا به از آن بر سر از نوهای خداوند آفریده بودیم که گفت
ایستاد جلیل این دره الشیول است کان یکتبی لک انبیا / فوق یسارک الیما اعم الیما
و یسارک و انت جودها ایشا و الله یعنی دره الشیول از آن میگویند که نهشای
عروج انبیا / پیش از تو بیاست و از آنجا بالا میروند و توانا و الله از
انبیا خواهی که گشت عبت / لنکده بینی الیما / یزیر من خداوند عالم و قلب تو را خد
و ندی یعنی که از تو خد تو را تقویت نماید به نبات تا آنکه استکمال تمام گشت
خود و باز گشت کن چو در دشت خداوندی بر بالا میروند تا آنکه رسیدیم بریز
عرش پس امدان برای عروج من رفعت شریف که در زبان از وصفش قاصر است و

نطق انقرعش عاجز است بهر آن وقت باشد در اذن خدا تا بجای که مراد
است خوده بودند تا بجای رسیدم که دیگر آن را غفشتیدم و گویانیدم و ایلام
شد نفس من و بنات یافتن از خدا و عالمیان و طمان که در کعبه خلد تو خانی
شده انچه آنکه احدی از خلوقات را ندیده بودید پس دل خال بخنجر
سوزن بود و عیان گشت ان درای طور را و چه انرا از لطف حق بجای خود بیک
بار که خوشم از سر برود و ندانم که انچه خود و چون شد و همی نام از خوش
بیرون شدم و چون بخود میرا بهوش ایدم خطاب الهی بگوش ایدم پس
نذا که مرا برور کردی می که با من گفت ایست رف و رسیدی و ای ایست و ای
عرفت من که عیندی و منزه است و موضوع ملک یعنی ایامیانی قدر و عزت
علی گشت خود را تو برور و مکرر و مکتم علی ایضاً و ندانم قال هل عرفت من و عرف
بئی و موضوع من و مکتم یعنی بر گردیده کان من ایامیانی و موضوع و برور
نذ به خود را تو من گفت علی ای برور و کار من خطاب اند که ایامیانی در چه چیز
خاصه میکند ساکنان ملاه اعلای گفت یارب انت اعلم و اعلم و انت عظیم
الغیوب یعنی برور و کار من تو دانای و عظیم بری و توفی و دانای و غیاف
مودای و حبیب من ملا که خاصه میکند در درجات و صفات و ایامیانی که
کدام است در جات و صفات گفت ای آقای من تو دانای خطاب برید اسباب
الرزق فی الکسافات و المشی علی الامام الی الجمات بها تفتتح الاله
من و کدرک و انت ظلال الصلوة بعد الصلوة و اذنا و السلام و اعطام الطعام و
التعمق فی اللیل و الناس یام یعنی کامل کردن و منحدر رفتی که مکرر و برور و

تا احوال من قهر و عجز بلا کسور ارم من از این کمال عظیم در بر تو کنی خواهر چون
دل بگویم مشغوش دارم ای جان یکصد باره زیبار و چشمت عالی را هر روز
در آتش دارم تا استوائ و من علیها و الارض بیها و من علیها و الارض
باز آید از این احوال خلق من و خود بل از این جا اسفل امر تدبیر من
مستقر است و حقیر اسافها با ملائکه آنها و جنیان در بارها افکند و احوال
از ده که این حکامان را هلاک کنیم و من این را از خود ایشان باز کنیم بجهت احوال
و انفس و مرث شکست صورت را که شد بر کز که از حضرت تو را فدای الیه با ملائکه
و اسراف و و ارضی اسکن و بس و حق که احوال که من و ای اسافها و من و ای
طبقات زمین ارم که بد و اضطرار مکن این کشت و کشت من است و غلاد
خون افشند من من خونخواهرم و صفون بصرای و ای که حال از تیغ و یکبارش
قی است کشتنکم وادی عشق من است اگر خون غلطید و خرقه و هوش من اخون
بهرای جان آگاهش من قتل را طاعت من خونخواهر و شهید میدان اطاعت
مرا من خونهای جان آگاه که من علی دینه فانا دینه انکه خون طبع شد طریقه
مشک سازا هست شهید دله من من شده خونیا و ای هر که دل بر همان بود
ممنوع است و بد من آمده و دوا بیی جنیت من برای او انکه بر هکذا من
فهم میان خاندن خون سوره که ملائکه من خالد و مسلمان ای یاران ای پادشاه
حال این کشته بود و در میان این خاک و خون افشند از که ندانم از خرابی و کشتن
بود بیان ستم با از جلافتای او قصه بر دارم ای ای که بگویم که نشی هر چه تیغ جفا
کشت و جنتی بیا از بیکان اشقیایا بر لبش بگذرد او بوضه تمام یار و دل نادر و سیر

نور

الغالب بالکرام ای ای که بیان ستم که با پیش خفته در بار خون و غنای
کامی کنم که بجهت از این ستم زکون شد ای ابراهیم که در ستم و بی قاسم را بی
ظلم و در حدیث شکم با دقتی که علی اکبر شکم بسوزاند و در دهان او
قصر بر دارم نشین بکنی چنین جفا بیجهان یا انکه چنین صیق در دهان
یک سینه و در دهان عالم بدنی است بگو و صد باره ترو بیکان تم کشتنکما
من الحی و جان از خنجر من و ای تیغ و شمشیر که تیغ جبر و از بردها و غنای
از برای ستم ستم و از صحن بر داشتند و بنی که دیدند در عقب برده
سید و دلازه نقیبا و علیهم التحیة و الشانتم اذن سیدان قائم من پیغمبر اهل ملائکه
و اسراف و و خویشتن است و من است و من است و من است و من است
اشاره بقائم الی حق و رفته که ای ملائکه من و ای اسافها و من و ای غنای
امام عالم قائم از طمان خون اشام کوفه و شام اشقام من و ای کشتنکما
و بود الا لعنة الله علی الظالمین نعم الله الرحمن الرحیم **الحمد لله رب العالمین**
و هو الله رب العالمین ای ای که بیان ستم که با پیش خفته در بار خون و غنای
کامی کنم که بجهت از این ستم زکون شد ای ابراهیم که در ستم و بی قاسم را بی
ظلم و در حدیث شکم با دقتی که علی اکبر شکم بسوزاند و در دهان او
قصر بر دارم نشین بکنی چنین جفا بیجهان یا انکه چنین صیق در دهان
یک سینه و در دهان عالم بدنی است بگو و صد باره ترو بیکان تم کشتنکما
من الحی و جان از خنجر من و ای تیغ و شمشیر که تیغ جبر و از بردها و غنای
از برای ستم ستم و از صحن بر داشتند و بنی که دیدند در عقب برده
سید و دلازه نقیبا و علیهم التحیة و الشانتم اذن سیدان قائم من پیغمبر اهل ملائکه
و اسراف و و خویشتن است و من است و من است و من است و من است
اشاره بقائم الی حق و رفته که ای ملائکه من و ای اسافها و من و ای غنای
امام عالم قائم از طمان خون اشام کوفه و شام اشقام من و ای کشتنکما
و بود الا لعنة الله علی الظالمین نعم الله الرحمن الرحیم **الحمد لله رب العالمین**
و هو الله رب العالمین

مدرک اید ز خوره و بنی که سیاه و سفید که استی که دو عالم منم اید اید
خاک و آدم منم انم انکه اید شمشیر و فلک بخور و ادم رخت و زلف و خنجر
کار و سرفروزی است جهان من و اید عطا من است بکنی حکمت و معجز سیر دنیا
از این کز خنجر بکنی و فضل من و اید اید که در دهان او و بدید او که خاک
آدم خراست که او بجهت اید بر بیکان مالک خاک و بنی که عالم اندک و بیش
بخش و بیش که است فریاد اید اید در پیش مقدس امام انبیاء و نور و فضل
او برایشان ظاهر کرد و بعد از آن در بیت العور ارم و بنی که نورنا جلالت
او بر ملائکه تحقق شود بکنی عطا و اید اید است از سر و پا و بر سرش بود
تا و بیش من می باشد بر ملائکه ملک و شمشیر و اید اید اید اید اید اید
جبر و شمشیر و نورنا و صف جلالت ان سید عالم بخواند با و تم شد و تیر و
جلال بکنی و بگری تعالی الله انجاه احوال او برون از سر و پا و فضل او
سودت از آن بهتر و بصر کائنات و بکنی و موجودات و خلاص کائنات
کونی و شفیع نقیض محرم صوم تاب موبین سید انبیاء محمد مصطفی که بکنی
عجایب من سیدم و خطاب اقل از احوالی کوش و در جان من که بد بکنی
بکنی من آمد و کشف ما لذات یعنی عالمی که در جات بنده بان بند و بصر
جست کفتم طعام الطعام و اشاء السلام و الصلوة باللیل و انا سیرام
طعام دادن و سلام کردن و نماز شب گذاردن در وقتیکه خلاص بود و خداوند
حق تم خود که صدق با حق بعد از من بکنی اید و بکنی من از من که با حق
یعنی بکنی و از عذاب الهی نجات دهد و بکنی کفتم و شهادت الله فی الشهادت

هر که در حق نقطه بیک کشت و از هر نقطه تو سباه و اهر تو سی ذات و احیت
آی بکنی و هفت ریش کجای و بکنی منی بکنی است که کجای و بکنی کجای و بکنی
لا کرد و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
کرنه و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
سالك بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
کوه با بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
موجود سیدان و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
اوسان که هر چه بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
خصوصا و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
اسم الله انما بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
سلام الله ما درت و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
خبر بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
او از بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
من و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی
بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی و بکنی

